



قهر و آشتی

ترلان حسابی دلتنگ رومینا بود. یادش نمی‌آمد دعوایشان سر چه بود. اما هر چه بود، ارزش این همه ناراحتی و دوری را نداشت. توی این مدت حتی تلفنی با هم صحبت نکرده بودند. او و رومینا از کلاس اول تا حالا با هم بودند. وقتی سال سوم پای ترلان شکست، رومینا هر روز بعد از مدرسه به خانه‌ی آن‌ها می‌رفت و درس‌ها را به ترلان می‌گفت تا او از کلاس عقب نماند. ترلان هم همیشه هوای رومینا را داشت و در درس ریاضی به او کمک می‌کرد. ترلان دلش می‌خواست رومینا

آن دعا را فراموش کند و دوباره با هم دوست باشند. برای همین تصمیم گرفت چیزی را که رومینا دوست دارد به او هدیه دهد، یک گل سر سبز رنگ با حاشیه طلایی.

ترلان و رومینا سال گذشته، هر روز موقع برگشتن از مدرسه به خانه وقتی از جلوی لوازم‌تحریری می‌گذشتند، چند لحظه‌ای می‌ایستادند و گل سرهای پشت ویتترین را تماشا می‌کردند

و هر دو آن گل سر را دوست داشتند. ترلان تصمیم گرفت بعد از ظهر همراه مادرش برود و آن گل سر را بخرد که در زدند. ترلان در را باز کرد. رومینا بود که با خجالت به او سلام کرد و کادوی کوچکی را از کیفش درآورد و به ترلان داد. روی کادو نوشته بود: «تقدیم به بهترین دوستم».

ترلان تشکر کرد و هدیه را گرفت و کاغذ کادو را باز کرد. یک گل سر سبز رنگ بود با حاشیه‌ی طلایی.

